

**THE JOURNAL OF Linguistic and Rhetorical studies**

**Volume 14, Consecutive Number 31, Spring 2023**

**Issn:2717-090x**

**Journal Homepage:** <https://rhetorical.semnan.ac.ir/?lang=en>

This is an Open Access paper licensed under the Creative Commons License CC-BY 4.0 license.

journal of  
Linguistic and Rhetorical Studies



## **Levels of Abstraction, Contrast and Paradox in Sawāneh by Ahmad Ghazali**

**Mehrdad Akbari Gandomani**

1: Assistant Professor of Persian Language and Literature, Arak University, Arak, Iran  
([m-akbari@araku.ac.ir](mailto:m-akbari@araku.ac.ir))

The school of Ahmad Ghazali, his beliefs and interpretations in the context of mysticism, have gained a special aspect of form and meaning. Ghazali's avoidance of directly and openly dealing with the field of mysticism, apart from the heterogeneity of the textual context of his works from other mystical works, has also caused ambiguity in the textual context. In the book of Ghazali's accidents, countless double confrontations can be seen at the surface level; however, due to the transformations that have occurred in the level of relationships and other levels related to them, the authority of the text of love stories has turned into a temporary and transitory situation. Therefore, at the level of deep construction, aligned with Derrida's logic, sometimes by deconstructing the strains of dual oppositions and transferring them, the levels of reality have been transformed into other levels of abstraction, and by creating new links between them, the arena of single meaning and certainty Meaning is challenged. This method has sometimes been associated with changing the value of signifiers, and sometimes by using both this and that style, instead of either this or that style (replacing difference instead of distinction), has caused the creation of a new level based on paradox. In the following article, after understanding terms such as: authority, familiar and foreign boundaries, difference and distinction, levels of abstraction, connection and difference, based on the descriptive-analytical method, the types of paradoxes in Ahmed Ghazali's accidents have been investigated.

**Keywords:** paradox, dual contrasts, levels of abstraction, relation, difference.

- M. Akbari Gandomani. (2023). Levels of Abstraction, Contrast and Paradox in Sawāneh by Ahmad Ghazali, 14(31), 7-30.

[Doi: 10.22075/jlrs.2022.23452.1917](https://doi.org/10.22075/jlrs.2022.23452.1917)



مجله علمی مطالعات زبانی و بلاغی

سال ۱۴ - شماره ۳۱ - بهار ۱۴۰۲

صفحات ۷ - ۳۰ (علمی - پژوهشی)

تاریخ: وصول ۱۴۰۱/۰۲/۳۰ - بازنگری ۱۴۰۱/۰۵/۱۲ - پذیرش: ۱۴۰۱/۰۵/۳۰

## سطوح انتزاع، تقابل و پارادوکس در سوانح احمد غزالی

مهرداد اکبری گندمانی<sup>۱</sup>

[m-akbari@araku.ac.ir](mailto:m-akbari@araku.ac.ir)

<sup>۱</sup>: استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اراک، اراک، ایران

**چکیده:** گونه باورها و برداشت‌های احمد غزالی در بستر عرفان، جلوه ویژه‌ای از شکل و معنا را ارائه کرده است. پرهیز غزالی از پرداختن بی‌واسطه و آشکارا به عرفان، سوای ناهمگون شدن بافت متنی آثار وی با سایر آثار عرفانی، سبب ابهام‌زایی در بافت متنی نیز شده است. در کتاب سوانح غزالی، تقابل‌های دوگانه بی‌شماری در سطح روساخت دیده می‌شود؛ اما با توجه به دگرذیبی‌هایی که در سطح پیوندها و دیگر سطح‌های وابسته به آن‌ها رخ داده، اقتدار متن سوانح‌العشاق به وضعیتی موقت و گذرا بدل شده است؛ از این‌رو، در ژرف‌ساخت، هم‌تراز با منطق دریدایی، گاه با واسازی سوبه‌های تقابل‌های دوگانه و انتقال آن‌ها، سطوح واقعیت به سطوح انتزاع دیگری دگرگون گردیده و با خلق پیوندهایی تازه بین آن‌ها، عرصه تک‌معنایی و قطعیت معنا به چالش کشیده شده است. این شیوه، گاه با دگرسانی بار ارزشی دال‌ها همراه بوده و گاه با به‌کارگیری شیوه هم‌این و هم‌آن، به‌جای شیوه یا این یا آن (جایگزین شدن تفاوت به‌جای تمایز)، سبب آفرینش سطح تازه‌ای بر مبنای پارادوکس شده است. در مقاله پیش‌رو، پس از شناخت اصطلاحاتی چون اقتدار، مرزهای آشنا و بیگانه، تفاوت و تمایز، سطوح انتزاع، پیوند و تفاوت، بر پایه روش توصیفی-تحلیلی، به بررسی گونه‌های پارادوکس در سوانح احمد غزالی پرداخته شده است.

**کلیدواژه:** پارادوکس، تقابل‌های دوگانه، سطوح انتزاع، پیوند، تفاوت.

- اکبری گندمانی، مهرداد (۱۴۰۲). سطوح انتزاع، تقابل و پارادوکس در سوانح احمد غزالی. مجله مطالعات زبانی و بلاغی دانشگاه سمنان، شماره ۳۱، صفحات ۷-۳۰.

Doi: 10.22075/jlrs.2022.23452.1917

## ۱. بیان مسئله

فلسفه غرب، همواره با گفتمان تقابلی سخن می‌گوید و منطق تحلیلی نیز بر اساس همین تقابل دوگانه شکل می‌گیرد. این منطق از متافیزیک افلاطون (که ریشه در تقابل دو جهان فیزیک و متافیزیک دارد) تا دکارت<sup>۱</sup> (دوگانگی دکارتی)، هگل<sup>۲</sup> (ایدئالیسم دیالکتیک) و مارکس<sup>۳</sup> (ماتریالیسم دیالکتیک) ادامه و جریان می‌یابد (رک: نجومیان، ۱۳۸۲: ۲). سوسور<sup>۴</sup>، زبان را نظام تفاوت‌ها می‌داند که تقابل اجزا و نشانه‌ها باعث شکل‌گیری آن می‌شود. از دید او، زبان، نظامی از تمایزها و تقابل‌های نقشمند است (رک: سوسور، ۱۳۸۷: ۱۱۲). «در یک تقابل دوگانی، دو قطب در چارچوب یک تضاد قطبی، مانند بار مثبت و منفی جریان الکتریکی به هم وابسته‌اند» (مکاریک<sup>۵</sup>، ۱۳۸۴: ۶۴). به این ترتیب، «در تقابل دوگانه، با نوعی قطب‌شدگی روبه‌رو هستیم» (برسler<sup>۶</sup>، ۱۳۸۶: ۴۷). در همین زمینه، ژاک دریدا<sup>۷</sup>، فیلسوف فرانسوی (۲۰۰۴-۱۹۳۰)، با به چالش گرفتن منطق کلامی فلسفه غرب، از عصر افلاطون تا امروز، منطقی نوین را برای طرح مباحث خود برمی‌گزیند. دریدا به جای وارونه کردن سویه‌های تقابل، آن‌ها را واسازی می‌کند (رک: سلدن<sup>۸</sup> و ویدوسون<sup>۹</sup>، ۱۳۸۴: ۱۸۲). پارادوکس<sup>۱۰</sup>، در واقع نوعی از همین واسازی است.

در نگاهی کلی‌تر، اندیشه دریدا در قالب طرح متافیزیک حضور، اصل هویت مرکز را زیر سؤال می‌برد (Dridda, 1982: 28). دریدا با به هم زدن تقابل بین نوع<sup>۱۱</sup> و مرتبه<sup>۱۲</sup>،

1. René Descartes
2. Georg Wilhelm Friedrich Hegel
3. Karl Heinrich Marx
4. Ferdinand de Saussure
5. Irena Rima Makaryk
6. Charles E Bressler
7. Jacques Derrida
8. Raman Selden
9. Peter Widdowson
10. Paradoxes
11. Type
12. Degree

از اصلی سخن می‌گوید که در آن، هر سوی یک تقابل بر دیگری تأثیر دارد و آن را آلوده می‌کند. او به این نتیجه می‌رسد که تمایز دقیقی بین دو طرف وجود ندارد. به بیان ساده‌تر، تفاوت مرتبه‌ای، خود، به تفاوت نوعی منجر می‌شود و تفاوت نوعی، حاصل دگرگونی مرتبه است (رک: نجومیان، ۱۳۸۲: ۵۶). او با وام‌گیری از واژه فارماکون<sup>۱</sup>، در بحث افلاطون (مکالمه فایدروس<sup>۲</sup>) به سراغ میانه‌ها (و اساساً ساحت دوگانه معنای یک واژه) می‌رود تا به یاری این کلمه که هم زهر و هم پادزهر معنی می‌دهد، عرصه اندیشه تک‌معنایی را به چالش بکشد و معنا را به تعویق بیندازد. وی واژه تفاوت<sup>۳</sup> را به نام خود ثبت می‌کند. در دیفرانس یا تفاوت، رابطه بین تقابل‌ها از نوع مثبت-منفی (غیاب و حضور) نیست. این منطق پارادوکسی، برآمده از پیوندی است که بین سطوح انتزاع جدید برقرار می‌شود.

### ۱-۱. پیشینه تحقیق

درباره منطق پارادوکسی، بنا بر فلسفه غرب، به‌ویژه دیدگاه ژاک دریدا، آثار زیادی را نمی‌توان در ایران برشمرد. بهترین منابع در این موضوع، آثار خود دریدا هستند. از جمله: *Writing and difference, New Historicism an cultural from differance*

#### *Dissemination و materialism*

اما از جمله مقالاتی که به این مبحث اشاراتی دارند، مقاله «منطق پارادوکسی اندیشه ژاک دریدا» نوشته نجومیان (۱۳۸۲) است که به معرفی و بحث درباره دیدگاه دریدا پرداخته است. نجومیان و ابداعی (۱۳۹۲) در مقاله «خودسازای تقابل‌های دوگانه حافظ/زاهد در غزلیات حافظ» نیز به بررسی دیدگاه دریدا در یک غزل حافظ و توضیح تقابل حافظ و زاهد در آن پرداخته‌اند.

### ۱-۲. اهداف و ضرورت تحقیق

---

1. pharmakon  
2. Phaedrus  
3. differance

دریدا با وارد کردن تعویق در نظام پارادوکسی، تفاوت مرتبه‌ای (نقشی) را به تفاوت نوعی (ماهوی) اضافه می‌کند. بر این اساس، طرفین تقابل، از یکدیگر متمایز نیستند؛ یعنی قطب‌های تقابل (دال/مدلول) می‌توانند در تعامل باشند؛ ولی یکی نیستند. در مقالات و آثاری که امروزه منتشر شده، اشاراتی به منطق پارادوکسی دریدا دیده می‌شود؛ اما تاکنون پژوهشی که به‌طور مجزاً به نحوه و مراحل شکل‌گیری این سطوح انتزاعی جدید (و در نهایت، خلق پارادوکس) از دیدگاه دریدا پرداخته باشد، انجام نشده است. اهداف این پژوهش، پاسخ‌گویی به پرسش‌های زیر است:

۱. تقابل‌های دوگانه چه مراحل تا رسیدن به منطق پارادوکسی، پشت‌سر می‌گذارند؟

۲. پیوند بین سطوح انتزاع چگونه صورت می‌گیرد؟

۳. در کتاب *سوانح‌العشاق* احمد غزالی، پارادوکس‌ها بیشتر در چه سطحی قرار دارند؟

### ۳-۱. مختصری در باب *سوانح‌العشاق*

در قرن پنجم هجری، در خراسان تحوّل در شعر به وجود آمد که در قرن ششم و هفتم به کمال خود رسید و آن، پیوند مضامین و مفاهیم شاعرانه با معانی عرفانی و صوفیانه بود. همچنین عشق که تا قبل از این دوره، در ادبیات فارسی، در مفهوم جسمانی و انسانی به کار می‌رفت، در معنای عرفانی و الهی به کار گرفته شد (رک: فقیه ملک‌مرزبان و جواهری، ۱۳۹۰: ۲۷).

*سوانح‌العشاق* احمد غزالی در پی شکوفایی مکتب تصوّف در قرن پنجم نوشته شد. تأثیر تفکرات منصور حلاج بر احمد غزالی، در برخی از قسمت‌های کتاب کاملاً مشهود است. البته این تأثیرپذیری، یک تقلید صرف نیست؛ بلکه گاهی احمد غزالی با ایراد انتقادهای ظریف و دقیق، اندیشه حلاج را به گونه‌ای دیگر پرورانده و بازسازی کرده است (رک: ابوالقاسمی، ۱۳۸۱: ۲۳۵). احمد غزالی، آگاهانه یا ناخودآگاه، ساختار خاصی برای کتاب خود برمی‌گزیند. او تلاش کرده است کتاب را به گونه‌ای بنویسد

که نه به عشق زمینی نسبت داده شود و نه به عشق الهی. این امر، گاهی سبب ابهام بیشتر در زبان متن شده و آن را از زبان ساده و جمله‌های خبری محض بسیاری از آثار عرفانی، دور کرده است. در نمونه‌های بسیاری می‌توان شاهد تقابل‌های دوگانه در دو سطح روساخت و ژرف‌ساخت بود که پارادوکس‌های موجود در متن نیز، برخاسته از همین زبان منحصر به فرد است.

## ۲. بحث

تصوّف در طول تاریخ پرفراز و نشیب خود، همواره جولانگاه بروز هنجارگریزی‌ها بوده و به واسطه نوع بیان متناقض‌نما، تأثیری شگرف در اذهان و قلوب مخاطبان خویش گذاشته است (رک: زرّین کوب، ۱۳۶۸: ۲۸). عارف در بازگشت از عالم وحدت می‌خواهد آنچه را از حال خویش به یاد دارد، به مدد کلمات، با دیگران در میان بگذارد. چون تجربه عارف، متناقض‌نماست (رک: استیس<sup>۱</sup>، ۱۳۸۴: ۳۱۸)، زبانش نیز این گونه به نظر می‌آید.

رویکرد و اساسانه دریدا که غالباً با عناوینی از قبیل منطق مکملی و منطق پارادوکسی یاد می‌شود، یکی از رویکردهای شاخص پسا ساختارگرایی در مقابل تقابل‌های دوگانه منطقی است (رک: ضیمران، ۱۳۷۹: ۹۵). با این دیدگاه می‌توان درباره تمام زوج‌های تقابلی که فلسفه غرب بر پایه آن بنا شده است، تجدیدنظر کرد، نه به این دلیل که می‌توان شاهد از بین رفتن تقابل بود، بلکه از آن روی که مشاهده شود چگونه هریک از سویه‌ها باید به عنوان مکمل و متأخر دیگری ظهور کند (رک: نجومیان، ۱۳۸۶: ۱۷). بر این اساس، به جای خودِ هویت باید به تعیین هویت پرداخت (رک: رویل<sup>۲</sup>، ۱۳۸۸: ۱۰۲).

پیش از پرداختن به مبحث پارادوکس، باید به عوامل و مفاهیم متعددی توجه کرد که در شکل‌گیری و آرایش آن سهم بسزایی دارند. شناخت دو عامل بافت موقعیتی و

1. Walter Terence Stace

2. Nicholas Royle

بافت زبانی، در ادراک این فرایند بسیار مهم است. بافت موقعیتی شامل فضای محیطی و روانی حاکم بر گوینده و شنونده است که ابهام را از جمله و متن رفع می کند (رک: عموش، ۱۳۸۸: ۳۰)؛ اما بر اساس بافت زبانی<sup>۱</sup>، مشخص می شود یک عنصر زبانی در چارچوب چه متنی قرار گرفته است و جملات قبل و بعد از آن عنصر، در داخل متن، چه تأثیری در تبلور صورت و کارکرد معنایی دارند (رک: تاجیک، ۱۳۷۹: ۲۴؛ کادن، ۱۳۸۰: ۶۶۳). به طور کلی، می توان گفت عوامل بافت موقعیتی و زبانی، از عوامل مؤثر در اقتدار هر متن ادبی هستند.

## ۱-۲. اقتدار

اقتدار، چارچوب نظام معنایی متن را تضمین می کند (رک: حقانی، ۱۳۸۹: ۵۷). واسازان بر این باورند که اقتداری وجود ندارد (mikić, 2007: 220) و هر تفسیری یا متنی که شکل می گیرد، نشان از دیگری دارد و این دیگری، تهدیدی است که همواره موجود است و اقتدار را زیر سؤال می برد (رک: ضمیران، ۱۳۷۹: ۴۳). دگرگونی هایی که در سطح پیوندها و دیگر سطح های وابسته به آن ها ایجاد می شود، نشانگر آن است که مفهوم اقتدار را می توان برخلاف بسیاری از نگرش ها وضعیت موقتی تلقی کرد (رک: چندلر<sup>۲</sup>، ۱۳۹۴: ۵۱) که خود، تداعی کننده اصل سیالیت و شناوری نشانه هاست (رک: صفوی، ۱۳۹۰: ۱۳۹). یکی از عوامل مهم در نسبی بودن ارتباط نشانه ها، تجارب مختلف شاعران و نویسندگان است که بسته به نوع نیت، ادراک، بافت موقعیتی و... بر پیوندهای بین آن ها نقشی بسزا دارد.

## ۲-۲. تجربه

برداشت های جدید و پویا از زندگی، مبتنی بر امر تجربه است. تجربه های جدید، ذهن تجربه گر را از کلیشه ها و عادت ها دور می کند. از دید شکوفسکی، وظیفه ادبیات، آشنا و فهم پذیر ساختن مفاهیم دشوار نیست؛ بلکه برعکس، ناآشنا ساختن تعابیر مألوف

1. linguistic context  
2. Raymond Thornton Chandler

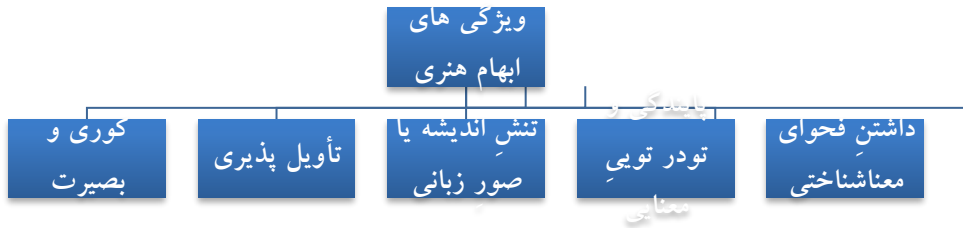
است (رک: احمدی، ۱۳۸۲: ۴۷) و در این مسیر، قاعده‌های آشنا و ساختارهای به‌ظاهر ماندگار را دگرگون می‌کند (رک: صادقی گوغری و همکاران، ۱۴۰۱: ۱۶۱). این گونه آشنایی‌زدایی، سبب دورشدن کلام از حالت عادی، خلق شگفتی، التذاذ ادبی و اثرگذاری چشمگیری در مخاطب می‌شود (رک: تومزاد و تاج‌بخش، ۱۳۹۸: ۱۵۱). نکته تأمل‌برانگیز، اختلافی است که بین دیدگاه شک洛夫سکی<sup>۱</sup> از یک طرف و یاکوبسن<sup>۲</sup> و تینانوف<sup>۳</sup> از طرف دیگر وجود دارد. برخلاف شک洛夫سکی که تمهیدات ادبی را قطعی و تغییرناپذیر می‌دانست (که به خودی‌خود، عامل آشنایی‌زدایی است)، فرمالیست‌های متأخر، مانند یاکوبسن و تینانوف بر آن بودند که تمهیدات ادبی، پویا و تغییرپذیر هستند. آنان معتقدند تمهیدات ادبی، بسته به عملکردشان طی دوره‌های مختلف، نقشی آشنایی‌زدایانه می‌یابند (رک: مقدادی، ۱۳۷۸: ۲۶) که همین امر، خلق‌کننده ابهام است.

### ۲-۳. ابهام

اگر ابهام از متن‌های ادبی اصیل حذف شود، گوهر ادبی آن کنار گذاشته خواهد شد (رک: شیری، ۱۳۹۰: ۱۷). یکی از مهارت‌ها و شگردهای ادبی، ابهام هنری است که منتقد باید به ابهام و طنز ناشی از ناهمخوانی بین خواسته و واقعیت یا تناقض‌های موجود متن و نقش آن‌ها توجه کند (رک: پاینده، ۱۳۶۹: ۲۹). از قرن بیستم، در برخی نظریه‌های پس‌اساختارگرا، ژرفای رازناک زبان ادبی و چندلایگی معنا برای متن، امتیاز به حساب می‌آید و ادبیت متن، در عمق ابهامی دانسته می‌شود که دامنه معانی متن را گسترش می‌دهد و زمینه تأویل‌های بیشتری را فراهم می‌آورد (رک: فتوحی، ۱۳۸۷: ۱۸). ویژگی‌های ابهام را می‌توان به‌صورت زیر خلاصه کرد:

- 
1. Viktor Borisovich Shklovsky
  2. Roman Osipovich Jakobson
  3. Yury Nikolaevich Tynyanov





### نمودار شماره ۱- ویژگی های ابهام هنری

پارادوکس نیز بافت حاکم بر روابط زبانی را در هم می‌ریزد و با ابهامی که خلق می‌کند، باعث اختلال و تغییر در مرزهای آشنا می‌شود. از نظر معنایی، بافت موقعیتی، یعنی قراردادهای و پیش‌فرض‌های مقبول جامعه و محیط زندگی را در فهم سخن نادیده می‌گیرد و به ارائه مفهومی تازه دست می‌زند.

#### ۲-۴. مرزهای آشنا و بیگانه

در یک بافت محدود، مجموعه‌ای از انتخاب‌ها وجود دارد که همواره به‌عنوان اصولی ثابت در نظر گرفته می‌شود. آنچه انتخاب نمی‌شود، معمولاً یا به شکلی سرکوب شده یا به‌طور کلی نادیده انگاشته می‌شود. در اینجا به‌منظور نشان‌دادن جنبه‌های مختلف درون و بیرون ساختار، دو اصطلاح پیشنهاد می‌شود: یکی حوزه آشناست و دیگری که در مقابل این اصطلاح قرار می‌گیرد، حوزه بیگانه است. از منظر کسانی که در یک بافت خاص قرار گرفته‌اند، آنچه به حوزه آشنا تعلق دارد، جایگاهی قدسی و منطقی شمرده می‌شود (رک: کالر<sup>۱</sup>، ۱۳۸۵: ۱۶۸). این محوریت مرکزی، با خنثی کردن غیریت یا دیگری، به خود تعین می‌بخشد. از سوی دیگر، آنچه به‌عنوان حوزه بیگانه مطرح است، نابهنجار، غیرمقدس، ناپاک، تاریک و سیاه به شمار می‌آید و همین نابهنجاری موجب می‌شود اجزای آن پریشان و بی‌نظم به نظر برسند و حتی دارای جنبه‌هایی اهریمنی تصور شوند (رک: فکوهی، ۱۳۸۶: ۲۲).

مهرداد اکبری گندمانی - سال چهاردهم - بهار ۱۴۰۲ - شماره سی و پنجم

«عاشق همه مذکّت بود و معشوق همه آسمان تعزّز و تکبّر. وصال، مرتبه معشوق است و حقّ او. فراق است که حقّ عاشق است و مرتبه اوست. معشوق، خود به همه حالی معشوق است. پس استغنا صفت اوست و عاشق، به همه حالی عاشق است و افتقار، صفت اوست. عاشق را همیشه معشوق در باید؛ لاجرم افتقار، صفت او بود و معشوق را هیچ چیزی در نباید» (غزالی، ۱۳۸۸: ۶۷).

در عبارات بالا هر آن چیزی که مرتبط با معشوق است (آسمان تعزّز و تکبّر، مرتبه وصال و استغنا)، دارای ارزش به شمار می‌رود و در مقابل، هر چیزی که مرتبط با عاشق است (مذکّت، فراق و افتقار)، مطرود شمرده می‌شود و معمولاً عناصر این حوزه به‌عنوان دیگری فاقد ارزش تصوّر شده و به سطحی از دیگربودگی حاشیه‌ای تنزل می‌یابند.

## ۲-۵. تقابل‌های دوگانه

در نظریه رابطه‌ای و صوری زبان که سوسور از آن حمایت می‌کند، هویت هر عامل، محصول تفاوت‌ها و تقابل‌هایی است که توسط عوامل سیستم زبانی به دست می‌آید. تقابل‌های دوگانه، ابزاری هستند که به یاری آن‌ها، واحدهای زبان، ارزش و معنا می‌یابند و هر واحد در تقابل با واحدی که حضور ندارد، تعریف می‌شود (رک: تابعی، ۱۳۸۴: ۱۵۴). به نظر دریدا نیز زیربنای تفکر غرب بر اساس محور تقابل‌های دوگانه می‌چرخد: بدی در برابر حقیقت، نوشتار در برابر گفتار، طبیعت در برابر فرهنگ و... قرار دارند (رک: اسحاقیان، ۱۳۸۴: ۱۵). در این تقابل‌ها همواره یکی از قطب‌ها دارای بار ارزشی مثبت و دیگری دارای بار ارزشی منفی است (رک: آلگونه جونقانی، ۱۳۹۳: ۳۰). به این ترتیب، در تقابل دوگانه، با نوعی قطب‌شدگی روبه‌رو هستیم (رک: برسلر، ۱۳۸۶: ۴۷). مفهوم تقابل‌های دوگانه، ناظر بر زوج‌های معنایی متقابلی است که غالباً در یک رابطه سلبی و ایجابی با یکدیگر قرار دارند؛ از این‌رو، در این نگره، «دال» همواره به «مدلول» معینی راه می‌برد. منطق ارسطویی نیز بر همین تقابل‌ها استوار است (رک: چندلر، ۱۳۹۴: ۱۵۹)؛ اما در روش‌های ساختارشکنانه تلاش می‌شود تقابل‌های ظاهری «یا این یا آن» کنار رود تا زمینه‌های پنهان‌شده «هم این و هم آن» آشکار شود. می‌توان به این نتیجه

رسید که موقعیت تقابل‌های دو گانه در متن‌ها قابلیت دگرگونی می‌یابد و گاه وضعیت تقابلی این تقابل‌ها رنگ می‌بازد.

## ۲-۵-۱. سطح روساختی

روساخت، صورت عینی و ملموس جمله را نمایش می‌دهد؛ یعنی توصیف مادی آن و معرف شکل خارجی اثر است (رک: مشکوة‌الدینی، ۱۳۷۹: ۳۵). اگر پذیرفته شود که هر اثر ادبی از دو بخش بیرونی (روساخت) و بخش درونی (ژرف‌ساخت) تشکیل می‌شود، می‌توان ساختار هر اثری را نظامی دانست که در آن، همه اجزای اثر با تعامل و در سایه پیوند با یکدیگر، کلیت هماهنگی می‌سازند (رک: امامی، ۱۳۸۵: ۲۳۰). تغییر نکردن بار ارزشی دال‌ها و گرایش‌نداشتن به مفاهیم یا مضامین جدید، از جمله ارکان این نوع نگرش است.



### نمودار شماره ۲- تقسیمات سطح روساختی در بافت جملات

راه‌نبردن هر دال به سوی مدلول، وجود تفاوت مرتبه‌ای بین آن‌ها و پافشاری نکردن بر اصل تناقض، از مهم‌ترین ویژگی‌های این سطح است (Drrida, 1982: 28). در این گونه تقابل‌ها، طرفین تقابل، تضادی انحصاری با یکدیگر دارند و دو قطب یادشده، در چارچوب یک تضاد قطبی، مانند بار مثبت و منفی جریان الکتریکی به هم وابسته‌اند (رک: برسلر، ۱۳۸۶: ۴۷).

اگر در گفته‌های احمد غزالی به‌دقت بنگریم، مشاهده می‌کنیم که وی خواه‌ناخواه در موارد بسیاری، از تقابل‌های دو گانه استفاده کرده است؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت ساختارهای متعددی از عبارت‌های او به‌صورت آگاهانه یا ناخودآگاه بر حول دو قطب

می چرخد. روساخت این سخنان را مفاهیم متعددی تشکیل می‌دهد. در این عبارات، یک قطب در حکم کنشگر و قطب دیگر در حکم کنش‌پذیر است؛ بنابراین، کنشگر، امری مثبت و اخلاق‌مدار است و کنش‌پذیر، امری غیرمثبت که صفات اخلاقی وی در تعارض با امر کنشگر قرار می‌گیرد. احمد غزالی غالباً بعد از توصیف تعارض بین کنشگر و کنش‌پذیر، نتیجه حکمی، اخلاقی و عرفانی خود را بیان می‌کند. در *سوانح‌العشاق* از این نمونه‌ها بسیار است. او برای شناساندن عمق مطلب خود و بیان بار ارزشی هر کدام از طرفین، آن‌ها را در تقابل با متضاد خود قرار می‌دهد تا بدین وسیله، جنبه سلبی و ایجابی موضوع مدنظر شناخته شود. به عنوان نمونه، وصال و فراق، دو قطب متضادند که در پیوند با یکدیگر هستند. در آثار او، آنجا که هنوز عاشق و معشوق، همچون وصال و فراق، به مرحله پیوند نرسیده‌اند، هویت و ماهیت خود را دارند و هنوز در دو سطح متمایز به سر می‌برند.

«فراق، بالای وصال است به درجه‌ای؛ زیرا که تا وصال نبود، فراق نبود که او نیز پیوند است و وصال به تحقیق، فراق خود است؛ چنان‌که فراق به تحقیق، وصال خود است» (غزالی، ۱۳۸۸: ۳۷).

در این حوزه، معشوق، کانون حضور و منشأ ثباتی است که در پرتو حضور و هویت او، عاشق نیز موجود شده و در راه وی جهت‌دهی و سامان بخشیده می‌شود؛ از این رو، معشوق، مرکزی است که بر عاشق حاشیه‌نشین برتری و فزونی دارد. البته این تقابل‌های دوگانه صرفاً به لحاظ معنایی در مقابل یکدیگر نیستند؛ بلکه در نظامی سلسله‌مراتبی قرار گرفته‌اند که در آن، همیشه یکی بر دیگری اولویت و برتری دارد (Johnson, 1993: 124). «هرچه عزّ و جباری و استغنا و کبریاست در قسمت عشق، صفات معشوق آمده و هرچه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بوده، نصیب عاشق آمد» (غزالی، ۱۳۸۸: ۸۶).

از سوی دیگر، حضور معشوق و هویت و برتری او نیز وابسته به حضور و وجود عاشق است و در این قطب‌شدگی، تا قطب عاشق به مثابه یک دیگری نباشد، مرکزیت و هویت معشوق نیز تصورناپذیر است؛ چنان که احمد غزالی در ادامه مطلب بالا می‌گوید: «اما این صفات معشوق در ظهور نیاید، الا به امداد که صفت عاشق آمد تا انتظار این نبوده، استغنائی او نماند و همچنین جمله صفات از آن‌رو او را درخور است» (همان: ۶۷). در این سطح، طرفین و ویژگی‌های آنان، در ناسازگاری و ویژه‌ای روبه‌روی یکدیگر قرار دارند و در قطب یادشده، در بستر یک ناهمسانی قطبی، یکی مانند کنشگر و دیگری همپای یک کنش‌پذیر، با یکدیگر در ستیز هستند:

«معشوق خود به همه حال معشوق است؛ پس استغنا صفت اوست و عاشق به هر حال عاشق است؛ پس افتقار صفت اوست. عاشق را معشوق در باید؛ پس افتقار همیشه صفت او بود و معشوق را هیچ چیز در نباید که همیشه خود را دارد. لاجرم استغنا صفت او بود. پس عاشق همه اسیری است و معشوق امیری. میان اسیر و امیر، گستاخی چون تواند بود» (همان: ۳۶).

## ۲-۵-۲. تقابل در ژرف‌ساخت

هر جمله، سطحی ذهنی و پنهان دارد که ژرف‌ساخت نامیده می‌شود. ژرف‌ساخت، حقایق ذهنی سخن‌گویان را درباره زبانشان، به ویژه عناصر و روابط دستوری جمله‌ها بیان می‌کند (رک: مشکوة‌الدینی، ۱۳۷۹: ۳۵). ژرف‌ساخت از نشانه‌هایی که در سطوح روساخت وجود دارد، استنباط می‌شود؛ بنابراین، ژرف‌ساخت، چیزی جز حاصل روساخت نیست. بر این اساس، هویت ژرف‌ساخت، وابسته به هویت تمام اثر است که می‌تواند در اثر واسازی سویه‌های روساخت خلق شود. در *سوانح‌العشاق* دو گونه ژرف‌ساخت وجود دارد که در زیر، به آن‌ها پرداخته شده است.

## ۲-۵-۲-۱. واسازی پدیدارشناختی سویه‌ها

اگر وجه معرفتی شبکه‌های هم‌تراز، تفسیری ثابت و قطعی از قطب‌ها ارائه کند (مثلاً کفر همواره و به‌طور قطعی مذموم است)، وجه پدیدارشناختی شبکه‌های هم‌تراز،

تفسیری پویاتر از قطب‌ها به دست می‌دهد و به این ترتیب، بارهای ارزشی مثبت و منفی، جابه‌جا می‌شوند (رک: آشوری، ۱۳۷۹: ۵۹). در این سطح، سطح تقابلی پیشین شکسته می‌شود و معنا از قطعیت و مطلق‌گرایی رهایی می‌یابد؛ اما این عدم قطعیت، تنها به صورت تغییر بار ارزشی طرفین تقابل ارائه شده و قطب‌های مثبت و منفی یا جای مرکز و حاشیه تغییر پیدا می‌کند؛ ولی همچنان رابطه قطب‌شدگی مشاهده می‌شود (رک: نجومیان، ۱۳۸۲: ۱۲۵). بنابراین کافی است برای مثال، «می» از منظر پدیدارشناختی، بار مثبت پیدا کند تا تمامی عناصر هم‌تراز با آن در سطح افقی، تغییر بار دهند. بدین ترتیب، قمار، قمارخانه، خرابات، میخانه، پیر مغان، مستی، ساقی، جام، ساغر و هر آن چیزی که ممکن است با این شبکه تداعی شود، به ناگاه تغییر بار مثبت می‌یابد تا اصل پیوستگی در شبکه هم‌تراز لحاظ شود. بخش عمده‌ای از گزاره‌هایی که در سطح‌های به‌ظاهر کفرآمیز دیده می‌شود، ناشی از چنین رویکردی به مقوله‌های دوگانی است (رک: میرباقری‌فرد و آنگونه جونقانی، ۱۳۸۹: ۲۹). در این زبان که نوعی زبان اعتراض است، زنجیره‌ای از واژگان مردود و کلماتی که منفور و مخالف اعتقاد متشرعان است، در تناسب با واژگانی چون خرابات، میخانه و... که در حرکت به سوی نمادسازی عرفانی، معنایی مثبت می‌یابند، در مقابل واژگانی چون مسجد، صومعه، زهد، خرقة، صوفی و... که گاهی حامل بار معنایی منفی هستند، کاربرد پیدا می‌کنند (رک: طایفی، ۱۳۹۱: ۴۱). در این گونه فضاها، مرز میان نشانه‌ها و نمادهای شرعی و ضدشرعی محو می‌شود و خواننده را میان دو امر متناقض شناور می‌کند (رک: شفیع‌کدکنی، ۱۳۷۰: ۴۳۱). این ساختار شکنی در مقولات دوگانی، شدیداً تفسیر محور است و با نگرش پدیدارشناختی گره خورده است. دریدا در منطق پارادوکسی مد نظرش سویه‌های این تقابل‌ها را واسازی می‌کند. البته این به معنای «وارونه» کردن دو سوی این تقابل‌ها نیست؛ یعنی دریدا قائل به این نیست که باید قطب زیرین به رو آورده شود. او به این طریق، ناپایداری تقابل‌ها را نشان می‌دهد (رک: سلدن و ویدوسون، ۱۳۸۴: ۱۸۲).

دریدا در پی وارونگی سویه‌ها نبود؛ بلکه خواستار پیوند دو سطح مدنظر در یک سطح بود که علی‌رغم هم‌سطح نبودن، به هم سطحی می‌رسند؛ از این رو، در *سوانح العشق* اگر گفته نشود که مرحله‌ای بین مرحله‌ی روساخت و ژرف‌ساخت وجود دارد، می‌توان مرحله‌ای درونی‌تر از سطوح روساخت، ولی بیرونی‌تر از مرحله‌ی ژرف‌ساخت قائل شد. به‌عنوان نمونه:

«اینجا بود که فنا قبله بقا آید و مرد محرم‌وار از سرحد فنا به بقا پیوندد و این در علم نگنجد، آلا از راه مثالی» (غزالی، ۱۳۸۸: ۳۱).

در این عبارت، علی‌رغم اینکه هنوز می‌توان بقا و فنا (طرفین تقابل‌های دوگانه) را در تقابل با یکدیگر و در دو سطح مشاهده کرد، در بار ارزشی دو طرف، تغییری روی داده است. بر پایه‌ی این نگرش که حاصل نگاهی متضاد به تقابل‌های دوگانه‌ی رایج و مألوف است، طرفین تقابل، تغییر بار ارزشی داده‌اند؛ یعنی اگرچه فناشدن برای همه مذموم و ناپسند است، از دید احمد غزالی، نه تنها فنا دارای بار ارزشی منفی نیست، بلکه قبله بقاست و سالک را به بقای جاودان پیوند می‌دهد. او در جایی دیگر می‌گوید:

«زمین وصال، نیستی آمد و زمین فراق، هستی آمد تا شاهدالفناء در صحبت بود، وصال وصال بود. چون او باز گردد، حقیقت فراق سایه افکند» (همان: ۳۳).

بنا بر سخن بالا، مرحله‌ی نیستی (که از دید عوام، بار منفی دارد) در مقابل هستی، بار مثبت به خود گرفته و از حتمیت جنبه‌ی سلبی و ایجابی خود خارج شده است. نویسنده با دید عرفانی خویش و گاه با تأویل‌ها و تعبیر خود از عبارات، از طریق بازاندیشی در دیدگاه‌های مرسوم توانسته است از یک سو، مرکزیت هستی (از دید عوام) را بی‌ثبات، طبیعی‌زدایی و واسازی کند و آن مرکز را نامرکز کند و از سوی دیگر، نیستی را که از دید عوام، حاشیه‌نشین است، پویا و فعال سازد و آن را در مرکزیت قرار داده و حاشیه را دارای حقیقتی تازه در پیوندی نو قرار دهد. احمد غزالی در اثر همین تغییر بار ارزشی است که می‌گوید:

«تا کعبه نیست، قبله هست من است      هشیارترین خلق جهان، مست من است»  
(همان: ۱۲).

شاعر با جابه‌جایی قطب‌های دو گانه، مرکزیت قبل را متزلزل می‌کند و به سوی قلمرو دیگربودگی غیاب و حاشیه می‌راند. نمونه دیگر را در عبارت زیر می‌توان مشاهده کرد:  
«هر که توحید را از ابلیس نیاموزد، زندیق و به روایتی کافر است» (همان: ۶۷).

ایمان به شمار آمدن کفر باعث می‌شود ایمان از آن مرکزیت قبلی خود بیگانه شود و به جای آن، توحیدی فراگرفته‌شده از ابلیس در مرکز قرار گیرد. ابلیس که خود نمادی است از شخصی که ایمان یا توحید سالک را به خطر می‌اندازد، در اینجا مرجعی است که توحید منتسب به وی که در دید عوام، ناپسند است، ایمان حقیقی و راستین به شمار می‌رود و توحیدهای دیگر به حاشیه رانده می‌شوند. واسازی در اینجا، علی‌رغم رهایی از بند قطعیت معنا، تنها به تغییر بار ارزشی می‌انجامد؛ اما در گونه دیگر واسازی، به پیوندی جدید بین سطوح انتزاعی منتهی می‌شود که در آن، هر دو سویه تقابل، به هم سطحی می‌رسند. بنابراین، قبل از پرداختن به گونه دوم، لازم است با اصطلاحات زیر آشنا شویم.

## ۲-۵-۱-۲-۱. سطوح انتزاع

خواننده در زمان قرائت، یکی از افق‌های انتظار متن را به افق انتظار زمان و مکان حاضر خود برمی‌گرداند یا ترجمه می‌کند. هدف از این ترجمه، ایجاد اختلال در سطح پیشین و انتقال آن سطح به سطحی دیگر است (رک: اکبری، ۱۳۹۱: ۱۱۴). واقعیت‌های تعیین شده دارای معنای موقتی‌اند و با چنین دیدگاهی، دیگر نمی‌توان برای واقعیت‌های تعیین شده، معنایی قطعی در نظر گرفت و رابطه بین دال و مدلول، بیشتر دلبخواهی و اختیاری است (رک: آسابرگر، ۱۳۸۷: ۹۰). این عوامل عبارت‌اند از: نیت، هدف، نیروهای شبکه‌ای، تجربه، احساس و وظایف گوناگون. چنین وضعیت‌هایی از کنش‌های بینامتنی پیروی می‌کنند. شاید به بیان دقیق‌تر بتوان گفت در این پیوندها و وضعیت‌ها «روابط بیناسطوحی» بی‌شماری می‌توان ایجاد کرد. نکته مهم در اینجا آن است که در



انتقال از یک سطح به سطحی دیگر، هر سطحی که ایجاد می‌شود، با سطوح دیگر متفاوت است؛ اگرچه همه سطوح با یک شیوه واحد برخورد کرده باشند.

#### ۲-۵-۲-۱-۲. مفهوم پیوند

مفهوم یا اصطلاح پیوند، یکی از مفاهیم کلیدی است که در تحلیل روابط پویایی یک متن و تعیین مرزهای آن به کار می‌رود. برای شکل‌گیری معنا باید یک نظام شکل بگیرد. سوسور، اصل اول نشانه را سرشت اختیاری (اتفاقی/تصادفی) بیان می‌کند (saussur, 1986:150). این پیوندها بر اساس توافق و قراردادهای فردی و اجتماعی شکل می‌گیرند؛ زیرا این دال‌ها و مدلول‌ها انتخاب می‌شوند، تنها به این دلیل که دال‌ها و مدلول‌های دیگری نیستند (رک: نجومیان، ۱۳۸۲: ۱۲۱). مهم‌ترین عامل در ایجاد پیوندها و فروپاشی آن‌ها کنش خواندن است. خواندن، تحت تأثیر عوامل ایدئولوژیک، این شکنندگی را دارد که تقابل‌های دوگانه در آن سست می‌شود و ساختارهای تازه و در پی آن، مرکز و حاشیه‌های تازه‌ای پدید می‌آید. ایستابودن و موقتی‌بودن، ویژگی بارز همه پیوندهاست؛ زیرا به سبب قراردادی و شناوربودن این پیوندها و تغییر در حدود مرزهای دال‌ها و ساختارها، موقعیت‌های مرکز و حاشیه نیز همواره دچار دگرگونی می‌شود. گاه تحت تأثیر خوانش‌های گوناگون و عوامل اجتماعی و فرهنگی و نیروهایی که از شبکه‌های تفسیری بر مرکزها وارد می‌شود، حاشیه‌ها نیز موقعیت مرکزی می‌یابند.

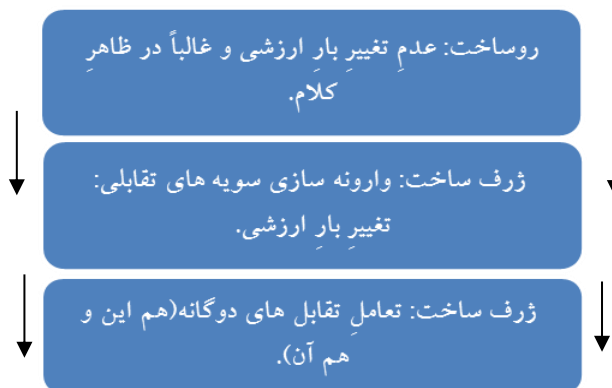
#### ۲-۵-۲-۲. منطق «هم این و هم آن»

در نوع دوم تقابل‌های ژرف‌ساختی، مخاطب با سطح دیگری از تداعی روبه‌رو می‌شود. در این سطح، نه تداعی‌های معرفتی و نه تداعی‌های پدیدارشناختی، هیچ‌کدام حاکم نیستند (رک: نبی‌لو، ۱۳۹۲: ۶۴). در مرتبه هستی‌شناختی که در ساحت عدم یا توحید محض واقع است، اساساً تمایزی بین تقابل‌های دوگانه وجود ندارد (رک: ساکالوفسکی<sup>۱</sup>، ۱۳۸۴: ۲۳۶). با شکست نظام تقابل‌های دوتایی، راه برای خودنمایی گسترده نامتعیّن معانی باز می‌شود (رک: ابدالی و نجومیان، ۱۳۹۲: ۱۰). این مهم،

اساسی ترین نقش را در جهت دستیابی به مقصود گریز از مرکز و عدم قطعیت معانی و زایایی زبان ایفا می کند.

دریدا در منطق پارادوکسی مدنظرش، سویه های این تقابل ها را وسازی می کند که در اینجا البته به معنای «وارونه» کردن دو سوی این تقابل ها نیست (رک: سلدن و ویدوسون، ۱۳۸۴: ۱۸۲). در این منطق پارادوکسی، موضوع حضور جزء ظاهری (سطحی) تقابل ها، به قیمت غیاب قطب زیرین دیگر نفی شده و به جای آن، بر «حضور» هم زمان هر دو جزء تقابل ها تأکید می شود. در اینجا رابطه بین تقابل ها از نوع مثبت-منفی (غیاب-حضور) نیست. دریدا با به چالش کشیدن این تقابل های دیرینه، دیفرانس را به جای «تقابل» به سوی «هم سطحی» می برد؛ اما این هم سطحی را از یکی بودن متمایز می شمارد. دریدا در این زمینه، واژه فارماکون را به کار می برد. وی به یاری این کلمه که هم زهر و هم پادزهر معنی می دهد، عرصه اندیشه تک معنایی را به چالش می کشد و آن را از سلطه مفاهیم متافیزیکی بیرون می آورد (Derrida, 1973: 101).

از دیدگاه دریدا، اگر فارماکون صرفاً به زهر یا پادزهر برگردانده شود، یکی از معانی آن نادیده گرفته شده است (رک: مصلح و پارساخناقه، ۱۳۹۰: ۶۲). روند خلق پارادوکس، از روساخت تا ژرف ساخت را می توان به صورت زیر نشان داد:



نمودار شماره ۳- روند خلق پارادوکس از روساخت تا ژرف ساخت

احمد غزالی نیز در *سوانح العشاق* با واسازی تقابل‌های دوگانه، در موارد بسیاری، باعث شکست نظام این تقابل‌ها می‌شود و با فراهم آوردن عرصه‌ای برای خودنمایی نامتعیّن معانی به جای یک معنای مشخص (رک: ابدالی و نجومیان، ۱۳۹۲: ۲۲)، سطوح انتزاع جدیدی را خلق کرده که با پیوند آن‌ها، با وجود یکی نبودن، آن‌ها را به وضعیت پیوند در یک سطح کشیده است؛ از این رو، با واسازی صورت گرفته، اولویت‌بندی تقابل‌های دوگانه به هم می‌ریزد و ناپایداری تقابل‌ها نمایان می‌شود (رک: سلدن و ویدوسون، ۱۳۸۴: ۱۸۲). سطح جدید، نه تنها معنای تفاوت داشتن طرفین را در خود دارد، بلکه معنای نهایی را به تأخیر و تعویق می‌اندازد. این تأخیر و تفاوت، صرفاً محصول نظام پیش‌بوده تفاوت‌ها نیست؛ بلکه مظهر تولید فعّالانه تفاوت‌هاست (رک: مکاریک، ۱۳۸۴: ۹۶). در این سطح است که طرفین، در تعامل با یکدیگرند:

«او اوّل خود است و آخر خود است. سلطان خود است و رعیت خود است. شمشیر خود است و نیام خود است. او هم باغ است و هم درخت. هم باغ است و هم ثمره. هم آشیان است و هم مرغ.

سودازدگان روزگار خویشیم / هم صیادیم و هم شکار خویشیم» (غزالی، ۱۳۸۸: ۳۷).  
بنابراین، اجزای تقابل‌های دوگانه در اینجا بر اساس راهکار «هم این و هم آن» به جای روند «یا این یا آن»، در یک سطح قرار می‌گیرند. در سطح جدید، اگر تنها به تفاوت طرفین تقابل اکتفا می‌شد، معنا نه به واسطه مدلول، بلکه صرفاً در سطح مناسبات میان دال‌ها تولید می‌شد. بنابراین مدلول به واسطه شبکه تفاوت‌ها مدام به تأخیر می‌افتد. در این سطح، دیگر احکام فراق و وصال، قبول یا رد، قبض یا شادی، دو سویه متقابل نیستند. «چون در خود، خود را دید، راز او به خود، از او بود و بدو بود. چون راه او به خود، از او بود و بر او بود، این احکام بر او نرود. احکام فراق و وصال اینجا چه کند؟ قبول و ردّ او را در دامن کی گیرد؟ قبض و بسط و اندوه و شادی، گرد سرپرده دولت او کی گردد؟» (همان: ۶۸).

در این مرحله است که تقابل‌های دوگانه به سطحی همانند (نه یکسان) می‌رسند. در *سوانح‌العشاق* می‌توان نمونه‌های بسیار خوبی از این پارادوکس‌های تعبیری را به صورت عبارت و جمله در مقابل پارادوکس‌های ترکیبی، ذکر کرد.

«عشق باید که هر دو را بخورد تا حقیقةالوصول عشق حاصل شود و امکان هجران برخیزد و این را کس فهم نکند؛ چون وصال، انفصال بود، انفصال، عین وصال بود. پس انفصال از خود، عین اتصال گردد. اینجا قوت، بی‌قوتی بود و بود، نابود و یافت، نیافت و نصیب با بی‌نصیبی یکسان بود. اینجا همه کس راه نبرد که مبادی او فوق‌النهائیات است» (همان: ۵۸).

در اثر این سطح‌های انتزاعی خلق‌شده، طرفین تقابل با وجود یکی نبودن، در یک سطح به پیوند کشیده شده‌اند؛ از این رو، نویسنده، سالک را هم صیاد و هم شکار خود می‌داند:

«او صیاد خود است و شکار خود است. قیلۀ خود است و مستقبل خود است. طالب خود است و مطلوب خود است» (همان: ۱۳).

### ۳. نتیجه‌گیری

در یک بافت محدود، مجموعه‌ای از انتخاب‌ها وجود دارد که همواره به‌عنوان اصولی ثابت در نظر گرفته می‌شوند؛ در نتیجه، آنچه انتخاب نمی‌شود، معمولاً یا به شکلی سرکوب شده یا به کلی نادیده انگاشته می‌شود. آنچه سرکوب و پنهان می‌شود، در فرایند دگرگونی‌های بافتی و در نتیجه حرکت‌های پویای شبکه‌ای می‌تواند در جایگاهی مرکزی و کانونی قرار بگیرد.

تفاوت بین دال‌ها و مدلول‌ها، هویت‌های زبانی را خلق می‌کند و روابط بین نشانه‌ها به شکل‌گیری رشته‌ای از کلمات، مانند عبارات و جملات منتهی می‌شود. تقابل‌های دوگانه، در نگاه نخست، ابزاری هستند که به یاری آن‌ها، واحدهای زبان، ارزش و معنا می‌یابند و هر واحد، در تقابل با واحدی که حضور ندارد، تعریف می‌شود. *سوانح‌العشاق* غزالی یکی از آثاری است که شمار زیادی از این تقابل‌ها را در خود دارد. نویسنده در

این اثر، بر پایه پویش‌هایی شبکه‌مانند و بادگرسانی در جایگاه‌های مرکز و حاشیه، اقتدار و قطعیت بافت متنی را به چالش می‌کشد و در سطح‌های گوناگون، پارادوکس می‌آفریند. این شیوه که خود بر ابهام و پیچیدگی متن می‌افزاید، در دو سطح روساخت و ژرف‌ساخت، جریان یافته است. در سطح روساخت، نگرش نویسنده بیشتر معطوف به تضادهای آشکار کلام و در چارچوب یک ناسازگاری قطبی (مانند بار مثبت و منفی) بوده، اما در سطح ژرف‌ساخت، به دو شیوه جلوه‌گر است: یکی، واسازی پدیدارشناختی پدیده‌ها که نویسنده با رهاشدن از قطعیت معنا، به زبانی اعتراضی روی می‌آورد که بار ارزشی طرفین تقابل، جابه‌جا شده و جای مرکز و حاشیه دگرگون می‌شود. در سطح دوم که والاترین شکل پارادوکس است، هیچ‌گونه ناسازی بین تقابلهای دوگانه وجود ندارد و با شکست نظام تقابلهای دوتایی، هر دو جزء در پیوندی شگرف، حضوری هم‌زمان خواهند داشت. احمد غزالی این منطق را که بر اساس آن، قطب غایب در مقابل حضور سوییۀ ظاهری تقابلهای حذف می‌شود، نفی می‌کند و به‌جای آن، بر «حضور» هم‌زمان هر دو سوییۀ تقابلهای تأکید دارد؛ از این رو، به‌جای منطق یا این یا آن، منطق پارادوکسی هم‌این و هم‌آن را به کار می‌گیرد و بدین ترتیب، بر حضور هم‌زمان هر دو جزء تقابلهای تأکید می‌کند. سطح تولیدشده، حاصل پیوند بین سطوح واسازی شده است.

### منابع

- آسایرگر، آرتور (۱۳۸۷)، **روش‌های تحلیل رسانه‌ها**، ترجمه پرویز اجاللی، ج ۳، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد.
- آشوری، داریوش (۱۳۷۹)، **عرفان و رندی در شعر حافظ**، تهران: نشر مرکز.
- آلن، گراهام (۱۳۸۰)، **بینامتنیت**، ترجمه پیام یزدان‌جو، تهران: نشر مرکز.
- ابوالقاسمی، سیده‌مریم (۱۳۸۱)، **سیری در افکار و اندیشه‌های احمد غزالی**، نشریه شناخت، شماره ۳۳، صص ۲۳۳-۲۵۲.
- احمدی، بابک (۱۳۸۲)، **ساختار و تأویل متن**، تهران: نشر مرکز.
- استیس، والتر ترنس (۱۳۸۴)، **عرفان و فلسفه**، ترجمه بهاء‌الدین خرّمشاهی، تهران: سروش.
- اسحاقیان، جواد (۱۳۸۴)، **نقد ساختاری کلیدر**، نشریه نافه، سال ۶، شماره ۲۸، صص ۹-۲۱.

- اکبری گندمانی، مهرداد (۱۳۹۱)، تحلیل پویایی اسطوره در روابط بینامتنی (مطالعه موردی تفسیر ابوالفتوح رازی)، رساله دکتری، دانشگاه تربیت مدرس.
- امامی، نصرالله (۱۳۸۵)، مبانی و روش‌های نقد ادبی، تهران: جامی.
- پرسلر، چارلز (۱۳۸۶)، درآمدی بر نظریه‌های نقد ادبی، ترجمه مصطفی عابدینی فرد، چ ۱، تهران: نیلوفر.
- پاینده، حسین (۱۳۶۹)، مبانی فرمالیسم در نقد ادبی، کیهان فرهنگی، سال ۷، شماره ۲، صص ۲۶-۳۰.
- تابعی، احمد (۱۳۸۴)، رابطه میان ایده پسامدرن و عدم تعین (مطالعه تطبیقی فلسفه و هنر غرب)، تهران: نی.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۷۹)، گفتمان و تحلیل گفتمانی (مجموعه مقالات)، تهران: فرهنگ گفتمان.
- تومزاد، سارا و پروین تاج‌بخش (۱۳۹۸)، بررسی تناقض معنایی در هزارویک شب نو و پرباد از محمدعلی علموی، فصلنامه مطالعات زبانی و بلاغی، سال ۱۰، شماره ۲۰، صص ۱۴۹-۱۷۴.
- جونقانی، آنگونه (۱۳۹۳)، رویکرد سنایی به تقابل‌های دوگانی، مطالعات قرآنی، شماره ۱۹، صص ۲۹-۵۴.
- چندلر، دانیال (۱۳۹۴)، مبانی نشانه‌شناسی، ترجمه مهدی پارسا، زیر نظر فرزاد سجودی، تهران: سوره مهر.
- حقانی، نادر (۱۳۸۹)، نظرها و نظریه‌های ترجمه، تهران: امیرکبیر.
- سوسور، فردینان (۱۳۸۷)، زبان‌شناسی عمومی، ترجمه کوروش صفوی، تهران: هرمس.
- شیرینی، قهرمان (۱۳۹۰)، اهمیت و انواع ابهام در پژوهش‌ها، نشریه فنون ادبی، دوره ۳، شماره ۲، صص ۱۵-۳۶.
- روپل، نیکلاس (۱۳۸۸)، ژاک دریدا، ترجمه پویا ایمانی، تهران: نشر مرکز.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۸)، سرفی، چ ۳، تهران: علمی.
- ساکالوفسکی، رابرت (۱۳۸۴)، درآمدی بر پدیدارشناسی، ترجمه محمدرضا قربانی، تهران: گام نو.
- سلدن، رمان و پیتر ویدوسون (۱۳۸۴)، راهنمای نظریه ادبی معاصر، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو.

- شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۰)، **موسیقی شعر**، ج ۳، تهران: آگاه.
- صادقی گوغری، مهران، پوران یوسفی پور کرمانی و هوشمند اسفندیارپور (۱۴۰۱)، **آشنایی زدایی زبانی و بلاغی در شعر حسین پناهی**، فصلنامه مطالعات زبانی و بلاغی، سال ۱۳، شماره ۲۸، صص ۱۵۹-۱۸۶.
- صفوی، کوروش (۱۳۹۰)، **از زبان شناسی به ادبیات**، ج ۳، تهران: سوره مهر.
- ضیمران، محمد (۱۳۷۹)، **میشل فوکو، دانش و قدرت**، تهران: هرمس.
- طایفی، شیرزاد و عاطفه شاهسوند (۱۳۹۱)، **بررسی قلندریات در دیوان عطار نیشابوری**، نشریه ادیان و عرفان، سال ۴۵، شماره ۲، صص ۳۹-۶۱.
- عموش، خلود (۱۳۸۸)، **گفتمان قرآن، بررسی زبان شناختی پیوند متن و بافت قرآنی (مطالعه موردی سوره بقره)**، ترجمه حسین سیدی، تهران: سخن.
- غزالی طوسی، احمدبن محمد (۱۳۸۸)، **سوانح**، به روایت قاسم کشکولی، تهران: ثالث.
- فتوحی، محمود (۱۳۸۷)، **ساخت شکنی بلاغی؛ نقش صناعات بلاغی در شکست و واسازی متن**، فصلنامه نقد ادبی، سال ۱، شماره ۳، صص ۱۰۹-۱۲۵.
- فقیه ملک مرزبان، نسرین و سیده مریم جواهری (۱۳۹۰)، **بررسی ساختار مدور سوانح العشاق احمد غزالی**، دوفصلنامه ادبیات عرفانی دانشگاه الزهراء، سال ۳، شماره ۵، صص ۵۷-۸۱.
- فکوهی، ناصر (۱۳۸۶)، **تاریخ اندیشه و نظریه های انسان شناسی**، تهران: نی.
- کالر، جانانان (۱۳۸۵)، **نظریه ادبی**، ترجمه فرزانه طاهری، ج ۲، تهران: مرکز.
- مشکوةالدینی، مهدی (۱۳۷۹)، **دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری**، ویرایش دوم، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- مصلح، علی اصغر و مهدی پارساخانقاه (۱۳۹۰)، **واسازی به منزله یک استراتژی**، مجله متافیزیک، سال ۳، شماره ۱۱ و ۱۲، صص ۵۹-۷۲.
- مقدادی، بهرام (۱۳۷۸)، **فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی**، تهران: فکر روز.
- مکاریک، ایرنا (۱۳۸۴)، **دانشنامه نظریه های ادبی معاصر**، ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: آگه.
- میرباقری فرد، سیدعلی اصغر و مسعود آنگونه جوشقانی (۱۳۸۹)، **تحلیل شطح بر مبنای تفکیک وجودشناسی و معرفت شناختی**، ادب پژوهی، شماره ۱۳، صص ۲۹-۶۰.

– نبی‌لو، علیرضا (۱۳۹۲)، **بررسی تقابلهای دوگانه در غزل‌های حافظ**، فصلنامه زبان و ادبیات فارسی، سال ۲۱، شماره ۷۴، صص ۶۹–۹۱.

– نجومیان، امیرعلی (۱۳۸۶)، **مقالات هم‌اندیشی‌های بارت و دریدا**، تهران: فرهنگستان هنر.

– \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲)، **درآمدی بر شالوده‌شکنی**، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۶۷، صص ۵۰–۵۹.

– Derrid jacqus (1982), **signature event contextet, in margins of philosophy**, translated by alan bass, Chicago university of Chicago press.

– johnson Barbara (1993), **translator s in trodution pp vii-xxxiii, in dissemination**, edited by Jacques derrida, London: Athlone press.

– mikics, david (2007), **a new hand book of literary terms**, 1th edition: London: yale university press.

– sauss are, Ferdinand be (1986), **course de linguistique generale**, paris: payot.

– derridaT jacqus (1973), **structure, signand play in the discourse of human suiences**, in the stracturalist, controversy, edited by R, macksey and E. Donato, Baltimor and john Hopkins.



